

صبروری وی باز نمودند، گفت: «سبحان اللہ العظیم! اگر عایشہ ام المؤمنین و این خواہر دو مرد بودندی ہرگز این خلافت بہ بنی امیہ نرسیدی، این است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش^۱ بتوانید گذرانید تا خود چہ گوید»، پس گروہی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند^۲ و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید بہ جای آورد کہ پسرش [است]، روی بہ زنی کرد از شریف ترین زنان و گفت «گاہ آن نیامد کہ این سوار را ازین اسب فرود آورند^۳» و برین نیفزود و برفت و این خبر بہ حجاج بردند بہ شگفت بماند و فرمود تا عبداللہ را فرو گرفتند و دفن کردند.

و این قصہ ہر چند دراز است درو فایدہ ہاست، و دیگر دو حال را بیاوردم کہ تا مقرر گردد کہ حسنک را در جہان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر بہ وی چیزی رسید کہ بدیشان رسیدہ بود پس شگفت داشتہ نیاید، و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی^۴ نگوید کہ این نتواند بود، کہ میان مردان و زنان تفاوت بسیار است و ربک یخلق ما یشاء و یختار^۵.

و ہرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرمودہ بود تا بکشند مثال داد تا بہ چہار پارہ کردند و بہ چہار دار کشیدند۔ و آن قصہ سخت معروف است، و بیاوردم کہ سخن سخت دراز می کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بؤدی کہ چیزهای ناشایست گفتندی^۶۔ و ہرون پوشیدہ کسان گماشتہ بود کہ تا ہر کس زیردار جعفر گشتی و تاذیبی و توجعی نمودی و ترحمی^۷، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد ہرون پشیمان شد از برانداختن برمکیان، مردی

۱. یعنی بر جنازہ پسرش

۲. برای انجام این کار برخاستند و کوشیدند.

۳. «سوار» استعارہ از جنازہ پسر و «اسب» استعارہ از چوبہ دار است.

۴. طاعن: طعن زنندہ. «طعن» در اصل بہ معنی نیزہ است.

۵. و پروردگارت می آفریند آنچه بخواہد و برمی گزیند (قسمتی از آیہ شریفہ ۶۸ سورہ قصص).

۶. امکان دارد دربارہ من سخن ناروا بگویند.

۷. تاذی: رنجیدگی. توجع: زاری. ترحم: دلسوزی.

بصری^۱ یک روز می‌گذشت، چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد با خویشتن گفت:

اما واللّٰه لولا خوف واشٍ
و عین للخلیفة لاتنام
لطفنا حول جذعک و استلمنا
کما للناس بالحجر استلام^۲

در ساعت این خبر و ابیات به گوش هارون رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی آوردند، هرون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت شنوده بودم و لیکن برمکیان را بر من دستی است^۳ که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم، و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم، و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند هر چه به من رسد روا دارم. هارون قصه خواست^۴، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌یی و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می‌گوید که بوالوزیر^۵ دیوان صدقه و نفقه^۶

۱. در حاشیه ادیب پیشاوری مرقوم است: «ابوالقرج در جزء پانزدهم از اغانی می‌نگارد که چون روزگار، نوبت آل برمک را به انتها رسانید و دولشان برانداخته شد رقاشی شاعر را که نامش فضل بن عبدالصمد بود گذر افتاد بر آن داری که فضل پسر یحیی را از آن آویخته بودند، بسیار گریست و این چند شعر خواند، که دو شعر از آن در کتاب مذکورست...» و در (حاشیه غنی - فیاض) توضیحی آمده است که ماحصل آن اینست که اشعار از دو شاعر است (سلیمان اعمی و رقاشی) که با هم مخلوط و مشته شده است.
۲. هان سوگند به خدا که اگر ترس از جاسوس و چشمی که برای خبر دادن به خلیفه هیچگاه به خواب نمی‌رود (در قدیم خبرگزاران و جاسوسان را چشم و گوش سلطان هم می‌گفتند) همانا که طواف می‌کردیم در اطراف دار تو و می‌بوسیدیم (آنها) همانطور که مردم را به حجرالاسود بوسه زدن است.
۳. یعنی به من محبت کرده‌اند و حق به گردن من دارند.
۴. هارون خواست که داستانش را بگوید.
۵. اگر مقصود «بوالوزیر» وزیر خلیفه المتوکل است باید عبارت: «در روگار هارون... الخ» را متعلق به «باز می‌نگریستم» دانست یعنی می‌نگریستم در جریده روزگار هارون. (حاشیه غنی - فیاض) ابوالوزیر در ربیع الاول ۲۳۳ هـ ق به وزارت متوکل منصوب شده است (رک: نسب‌نامه خلفا و شهریاران تألیف زامباور ترجمه و تحشیه دکتر مشکور ۱۳۵۶).

۶. دیوان صدقه و نفقه: دیوان صدقات، دیوان زکات که در عهد خلفا محل و مرکز جمع و توزیع زکات

به من داد، در روزگار هرون الرشید یک روز پس از برافتادن آل برمک جریده کهن تر من باز می‌نگریستم، در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیرابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی - ادام الله لامعه^۱ - برده آمد از زر چندین و از سیم چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم، پس به ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند^۲ بهای بوریاء و نطف تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و نیم. سبحان الله الذی لا یموت ابداً^۳. و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها^۴ کرده، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد، والله الموفق لما یرضی بینه و سعة رحمة^۵.

و «ابن بقیة الوزراء»^۶ را هم بردار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو^۷ بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد - که وی را عزالدوله می‌گفتند - در جنگ که میان

→ بوده است و در بلاد و ولایات دیگر نیز فروعی داشته و متصدی آن «عامل صدقه» یا «والی الصدقه» نام داشته... (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۱. خداوند درخشندگی او را ادامه دهد.

۲. اطلاق کردن: رها کردن، در اینجا معنی پرداخت کردن دارد.

۳. منزّه است خداوندی که هرگز نمی‌میرد.

۴. التقاط: اقتباس مضمون و مطلب (معین).

۵. و خداوند توفیق دهنده است به آنچه مورد رضایت است به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. ابن بقیة الوزراء: نصیرالدوله ابوطاهر محمد بن محمد بن بقیة (۳۱۴-۳۶۷ هـ ق) وزیر آل بویه. وی نخست

در خدمت معزالدوله دیلمی بود و بعد از وی به خدمت پسرش عزالدوله بختیار درآمد. اما بعد از

چهار سال، عزالدوله او را عزل کرد و چشمانش را میل کشید. چون عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی

شد، او را بگرفت و به پای پیل افکند و سپس به دار آویخت و تا عضدالدوله حیات داشت، جسد او بر

دار بود. شعرا او را مدح و مرثیه گفتند (دائرة المعارف فارسی).

۷. عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو (پناه خسرو) دومین امیر سلسله دیالمة فارس که در سال ۳۳۸ هـ ق

(۹۴۹ میلادی) به سلطنت رسید.

ایشان رفت، و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه بیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر^۱ ساخته است. و این «پسر بقیة الوزرا» جباری بود از جبابره^۲، مردی فاضل و با نعمت و آلت و عدت^۳ و حشمت بسیار اما متهور، و هم خلیفه الطائع لله^۴ را وزیری می کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می رفت میان بختیار و عضدالدوله بی ادبیا و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی با سستی خداوندش آنها کرد^۵ که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت^۶ نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به تیز و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ایات بگفتند، شعر^۷:

علوفی الحیوه و فی الممات	لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا	و فود نداک ایام الصلات
کانتک قائم فیهم خطیبا	و کالهم قیام للصلوة
لعظمتک فی النفوس تبت ترعی	بحفاظ و حراس ثبقات
مددت یدیک نحوهم احتفالا	کمد هما الیهم بالهبات
و تشعل حولک النیران لیلا	کذلک کنت ایام الحیوة
و لماضاق بطن الارض عن ان	یضم علاک من بعد الممات
اصار والجو قبرک و استتابوا	عن الاکفان ثوب السافیات

۱. مقصود ابواسحق صابی معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. جبابره: جمع جبار، گردنکشان، طاغیان، مستبدان.

۳. عدت: ساز و برگ، لوازم معاش (معین).

۴. الطائع لله: بیست و چهارمین خلیفه عباسی که در سال ۳۶۳ هـ. ق (۹۷۴ میلادی) به خلافت نشست.

۵. کارهایی کرد که.

۶. مغالبت: چیرگی، غلبه.

۷. این قصیده از ابوالحسن محمدبن عمر الانباری است و بسیار معروف است و از غرر اشعار رئایی است. ما این قصیده را از روی کتابهای دیگر و مخصوصاً از ابن خلکان چاپ بولاق تصحیح کردیم و از ذکر نسخه بدلای بی اهمیت بی فایده صرف نظر کردیم که توفیر وقت خوانندگان باشد (حاشیه غنی - فیاض) درباره این قصیده توضیح مبسوطی در مقاله آقای حبیب‌اللهی در یادنامه بیهقی ص ۷۵۳ آمده است.

ركبت مطية من قبل زيد
 و تلك فضيلة فيها تأس
 و لم اقبل جذعك قط جذعا
 اسأت الى النوائب فاستثارت
 و كنت تجير من صرف الليالي
 و صير دهرك الاحسان فيه
 و كنت لمعشر سعدا فلما
 غليل باطن لك في فؤادي
 و لو اني قدرت على قيام
 ملأت الارض من نظم القوافي
 و مسالك تربة فاقول تسقى
 و لكني أصبر عنك نفسي
 عليك تحية الرحمن تترى
 علاها في السنين الماضية
 تبعد عنك تعبير العادات
 تمكن من عناق المكرمات
 فسانت قتيل ثار النائبات
 فسعاد مطالبا لك بالترات
 اليانا من عظيم السيئات
 مضيت تمزقوا بالمنحصات
 يخفف بالد موع الجاريات
 لفرضك و الحقوق الواجبات
 و نُحت بها خلال النائحات
 لانك نُصب هطل الهاطلات
 مخافة ان أُعد من الجنات
 برحمت غواد راضحات^۱

۱. ترجمه قصیده این است:

بلندی مقام تو (ابن بقیه) هم در زندگی و هم مرگ است (یعنی بعد از مرگ هم بر چوبه دار که جای بلند است قرار گرفته‌ای) تو به حق یکی از معجزات هستی.

گویا مردمی که دور تو ایستاده‌اند همان مردمانی هستند که در روزهایی که صلّه می‌دادی جمع می‌شدند.

گویا تو میان ایشان ایستاده‌ای که خطبه بخوانی و همه آنها برای نماز قیام کرده‌اند. به سبب عظمت تو در میان مردم هر شب تا صبح با نگهبانان و پاسبانان مورد اعتماد تو را حفاظت می‌کنند.

دستهای خود را برای هم نشینی با آنها دراز کرده‌ای همانطور که برای بخشش دراز می‌کردی. آتش می‌افروزند شبها در اطراف تو همانطور که تو در ایام حیات این چنین می‌کردی. و چون تنگ آمد شکم زمین از اینکه دربرگیرد وجود بزرگ تو را بعد از مرگ، فضا را گور تو ساختند و بادها را کفن تو قرار دادند سوار بر مرکبی شدی که پیش از این زید در سالهای گذشته بر آن بر رفته

این ابیات بدین نیکویی ابن الانباری راست، و این بیت که گفته است «رکبت مطیة من قبل زید» زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را خواهد^۱، رضی الله عنهم اجمعین. و این زید را طاقت برسد از جور بنی امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک، و نصر سیار امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز است و در تواریخ پیدا، و آخر کارش آن است که وی را بکشند رحمة الله علیه و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند، حکم الله بینه و بین جمیع آل الرسول و بینهم^۲، و شاعر آل عباس حث^۳ می کند بوالعباس سفاح^۴ را بر کشتن بنی امیه در قصیده که گفته است، و نام شاعر سدیف بود، و این بیت از آن

→ بود (چون زید بن علی بن حسین را نیز پس از کشتن پیکرش را به دار کشیدند و بعد از آن سوزاندند).

و این فضیلتی است که بدان تاسی شود و دور می کند از تو سرزنش دشمنان را. من پیش از دیدن چوبه دار تو درختی ندیدم که بتواند دست در گردن بزرگواریها کند. تو با ناملایمات روزگار بد کردی پس تو مقتول خونخواهی بلاهای روزگار هستی (یعنی تو بلاها و ناملایمات را از مردم دور می کردی پس آنها با تو دشمن شدند و از تو انتقام کشیدند). و تو پناه مردم از گردش روزگار بودی پس روزگار بازگشت و جویای انتقام از تو شد. آن نیکوکاری که تو در روزگار خود با ما می کردی زمانه بزرگترین گناهان محسوب داشت. تو برای گروهی نیکبختی و سعادت بودی پس چونکه گذشتی شومی و نحوست آنان را پراکنده ساخت. سوزی درونی به خاطر تو در دل دارم که اشکهای جاری (مداوم) آن را کاهش می دهد. و اگر من توانا بودم برخیزم و آنچه را که واجب است از حقوق ضروری تو بجا آورم پر می کردم زمین را از سرودن اشعار (برای تو) و نوحه سر می دادم به خواندن آنها و با زنان نوحه گر هم نوا می شدم. و نیست تو را خاکی (خاک قبر) که بگویم سیراب باد زیرا تو جایی قرار گرفته ای که باران (رحمت) بر تو می بارد

اما من خود در برابر (غم) تو شکیبایی می کنم از ترس اینکه از جنایتکاران به شمار نیایم. بر تو باد درود خداوند بخشنده پیایی از خداوند با رحمتهای بامدادی و شامگاهی.

۱. خواهد: در نظر دارد.

۲. خداوند قضاوت و حکم کند میان او و همه خاندان پیامبر و بین ایشان (یعنی دشمنان آنها).

۳. حث: برانگیختن، تشویق کردن (معین).

۴. سفاح: نخستین خلیفه عباسی که در ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

قصیده بیارم، بیت:

و اذ کون مصرع الحسین و زید و قتیلاً بسجانب المهراس^۱
 این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت
 مطول و مبرم^۲ درین تالیف، و خوانندگان مگر معذور دارند و هذر من بپذیرند و از من
 به گرانی^۳ فراستانند^۴، و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی
 باشد آورده آید انشاء الله تعالی.

۱. آقای حبیب‌اللهی در مورد این بیت عربی نوشته‌اند:

این بیت از قصیده‌یی است که صاحب اغانی آن را به سدید بن میمون نسبت داده است (اغانی ج ۴
 ص ۳۶۷ چاپ دارالثقافه بیروت) لکن در کامل مبرّد (ص ۷۰۷ چاپ اروپا) و عقدالفرید (ج ۲
 ص ۳۵۶ چاپ مصر) آن را به شبل بن عبدالله مولای بنی‌هاشم نسبت داده‌اند مطلع قصیده این است:

اصبح الملك ثابت الاساس بسالبتها لیل من بنی‌العباس

و معنی این بیت مذکور در بیهقی این است:

در این شعر شاعر خطاب به ابوالعباس سفاح می‌کند و او را بر کشتن بنی‌امیه تحریک می‌کند و می‌گوید:
 به یاد آر کشته شدن حسین (ع) و زید را و به یاد آر قتیلی را که نزدیک مهراس کشته شد (مهراس به کسر
 میم چشمه‌یی است نزدیک کوه احد چنانکه در معجم‌البلدان آمده است. و مراد از قتیل مهراس،
 حمزه بن عبدالمطلب است (یادنامه بیهقی ص ۷۵۸).

۲. مطول: طولانی. مبرم: زیاد، وافر.

۳. گرانی: سنگینی.

۴. در چاپ دکتر فیاض (چاپ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰) فراموش شده است که با توجه به کلمه
 «به گرانی» صحیح‌تر است یعنی با دشواری و سنگینی بپذیرند.

ذکر انفاذ الرسل فی هذا الوقت الی قدرخان لتجدید العقد والعهد بین الجانبین^۱

امیر محمود - رضی الله عنه - چون دیدار کرد با قدرخان و دوستی مؤکد گردید به عقد و عهد چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشروح^۲، و مواضعت^۳ برین جمله بود که حرّه زینب - رحمة الله علیها - از جانب ما نامزد به غراتگین بود پسر قدرخان که درین روزگار او را بغراخان می‌گفتند و تا پارینه سال، چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر او را ارسلان‌خان فرو گرفت^۴ و چنان برادرزاده‌یی محتشم را بکشت چون

۱. بیان فرستادن رسولان در این زمان به سوی قدرخان برای تجدید پیمان و میثاق بین دو جانب.

۲. سخت مشروح: بسیار مفصل.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. در حاشیه ادیب پشاورى آمده است که: این عبارت خالی از اضطراب نیست و در دو سه نسخه که حاضر بود بر یک منوال نوشته بودند و گمان می‌برم که اصل عبارت بدین طرز بوده: «و چندان حرص نمود که مر ارسلان‌خان را فرو گرفت و چنان برادر محتشم را بکشت» زیرا که ارسلان‌خان و بغراخان هر دو پسران قدرخانند و پس از گذشته شدن قدرخان، کار دو برادر در موافقت راست نیامد و ارسلان‌خان به دست بغراخان اسیر گشت و وی را در قلعتی باز داشتند و بالاخره گذشته شد. والله اعلم. این فصل نوشتم و اعتماد ندارم و در اشتباهم از جهت اختلاف کتب تا طاعنی عیب نگیرد. سیداحمد [ادیب پشاورى].

کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد^۱، و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السلام - که یکدیگر را بر خیره^۲ می کشند و می خورند از بهر حُطام عاریت^۳ را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند، ولکن چه کنند که چنان روند^۴ که با قضا مغالبت نرود^۵. و دختری از آن قدرخان بنام امیرمحمد عقد نکاح کردند که امیر محمود - رضی الله عنه - در آن روزگار اختیار چنان می کرد که جانبها به هر چیزی محمد را استوار کند^۶، و چه دانست که در پرده غیب چیست. پس چون امیرمحمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد بنام امیرمسعود - رضی الله عنه^۷ - خلوتی کرد روز دوشنبه سوم ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استاد بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت^۸ دو رسول را با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندما و یکی از جمله قضات، عهد و عقد را، و اتفاق بر خواجه بوالقاسم حصیری که امروز بر جای است - و بر جای باد - و بر بوطالب تبانی^۹ که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و

۱. در طبع استاد دکتر فیاض (دانشگاه مشهد - ۱۳۵۰) این بیت عربی در اینجا آمده که در نسخه های دیگر نیست:

اذا تمّ امرٌ دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تمّ

هنگامیکه کاری تمام و کامل شد کاستی اش نزدیک می شود منتظر از بین رفتن آن باش وقتی که گفته شد تام و تمام گشت. تقریباً مشابه ضرب المثل فارسی «فواره چون بلند شود سرنگون شود».

۲. برخیره: به بیهودگی.

۳. حُطام عاریت: کنایه از مال بی ارزش دنیا که عاریتی و موقتی است حُطام: ریزه گیاه خشک، چیز اندک.

۴. در طبع فیاض «نروند».

۵. معنای جمله: بر حکم سرنوشت غلبه نمی توان کرد.

۶. یعنی سلطان محمود می کوشید از هزجهت موجبات استواری کار سلطنت فرزندش امیرمحمد را فراهم کند.

۷. یعنی قرار شد دختری را که برای امیرمحمد عقد کرده بودند پس از گرفتاری او به عقد برادرش مسعود درآوردند.

۸. تصمیم بر این قرار گرفت.

۹. تبان: نام قریه یی است از نسف (= نخشب) که از بلاد ماوراءالنهر است (حاشیه ادیب).

خویشنداری و با این همه قدی و دیداری^۱ داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچون رویش، و کم خط در خراسان دیدم به نیکوئی خط او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد، چون به پروان^۲ رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به جای خویش. و استادم نامه و دو مشافهه^۳ نبشت درین باب سخت نادر، و بشد آن نسخه^۴ ناچار نسخه کردم آن را که پیچیده کاری^۵ است تا دیده آید. و نخست قصه از آن تبانیان برانم که تعلق دارد به چند نکته پادشاهان، و پس از آن نسخهها نبشته آید که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود، و من کار خویش می‌کنم و این ابرام^۶ می‌دهم، مگر معذور دارند.

قصه التبانیه

تبانیان^۷ را نام و ایام از امام ابوالعباس تبانی - رضی الله عنه - برخیزد^۸، و وی جدّ

۱. دیدار: چهره.
۲. پروان: شهرکی بوده است نزدیک غزنین (حاشیه غنی - فیاض نقل از یاقوت).
۳. مشافهه: سخن روی در روی گفتن اما درباره این جمله و شواهد دیگری در تاریخ بیهقی، در لغت نامه دهخدا آمده است که: «به معنی نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را به تحریر آورده برای شخص مورد نظر ارسال می‌داشتند چنانکه مسعود به ابوالقاسم حصیری [گوید].... اینک جواب آنچه تو را باید در این مشافهه فرمودیم نبستن، تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت....»
۴. بشد آن نسخه: آن نسخه از بین رفت.
۵. پیچیده کار: کار پیچیده و غامض و دشوار.
۶. ابرام: در دسر دادن (معین).
۷. تبان: در طبع غنی - فیاض و در طبع فیاض به تشدید باء مذکور است اما در طبع ادیب به تخفیف باء تصریح کرده است.
۸. معنای جمله: شهرت نام و روزگار تبانیان از وجود امام ابوالعباس تبانی برخاسته است.

خواجہ امام بوصادق تبانی است۔ ادام اللہ سلامتہ^۱۔ کہ امروز عمری بسزا یافته است و در رباط مانک علی میمون می باشد و در روزی، افزون صد فتوی^۲ را جواب می دهد و امام روزگار است در همه علوم، و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان۔ رضی اللہ عنہم اجمعین۔ برانم از پیشوائیها و قضایاها و شغلها که وی را فرمودند، بمشیتہ اللہ و اذنه^۳۔ و این بو العباس جدش به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ایوب، و بو یوسف یعقوب انصاری قاضی قضات ہرون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفہ۔ رضی اللہ عنہم۔ از امامان مطلق و اہل اختیار^۴ بود بی منازع۔ و بو العباس را ہم از اصحاب ابوحنیفہ شمرده اند کہ در «مختصر صاعدی»^۵ کہ قاضی امام ابو العلاء صاعد۔ رحمہ اللہ۔ کرده است، ملاء^۶ سلطان مسعود و محمد ابناء السلطان یمن الدولہ رضی اللہ عنہم اجمعین^۷، دیدم نبشته در اصول مسائل: این قول بوحنیفہ است و از آن بو یوسف و محمد زفر و بو العباس تبانی و قاضی ابو الہیثم۔

و فقیہی بود از تبانیان کہ او را بو صالح گفتندی، خال^۸ والدہ این بوصادق تبانی، وی را سلطان محمود تکلیف کرد^۹، بدان وقت کہ بہ نشابور بود در سپاہ سالاری سامانیان، و بہ غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب بوحنیفہ را۔ رحمۃ اللہ علیہ۔ و فرستادن وی در سنہ خمس و ثمانین و ثلاثمائہ^{۱۰} بود۔ و بہ در

۱. خداوند تندرستی اش را پایدار دارد.

۲. فتوی: حکم شرعی.

۳. به خواست خداوند و فرمانش.

۴. دارای اختیار در حکم و رای شرعی.

۵. مختصر صاعدی: نام کتاب قاضی صاعد.

۶. ملاء: معلم مکتب، مخفف مولا.

۷. فرزندان سلطان یمن الدولہ (محمود) کہ خداوند از همه آنها خشنود باد.

۸. خال: دایی.

۹. تکلیف کرد: مکلف و موظف ساخت.

۱۰. سیصد و هشتاد و پنج.

بُستیان^۱ در آن مدرسه که آنجاست درس کردی^۲، و قاضی قضات ابوسلیمان داوود بن یونس — ابقاه الله — که اکنون برجای است مقدم تر و بزرگتر این شهر — هر چند به ساحل الحیوة^۳ رسیده است افکار^۴ بمانده — و برادرش قاضی زکی محمود — ابقاه الله — از شاگردان بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلّ^۵ بوصالح نزدیک امیر محمود تا بدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه^۶ خواجه ابوالعباس اسفراینی^۷ وزیر را گفت «در مدرسه این امام رو، ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند^۸، و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی».

و بوبشر تسانی — رحمه الله — هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر^۹ داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده اند^{۱۰}. و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می دهد؟ جواب آنست که من تاریخی می کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می افتد^{۱۱} و در او

۱. دروازه بُستیان.

۲. درس کردن: درس گفتن، تدریس.

۳. ساحل الحیوة: کناره دریای زندگی، کنایه از اواخر عمر.

۴. افکار: پریشان حال.

۵. محلّ: منزلت.

۶. چهارصد.

۷. ابوالعباس اسفراینی: وزارت ابوالعباس اسفراینی پیش از احمد بن حسن میمندی بوده است (حواشی ادیب).

۸. باشد که عیب کنند: یعنی ممکن است مردم عیب گیرند که سلطان عزاداری کند و ماتم بگیرد.

۹. ساخت زر: ساز و برگ زرین و طلائی.

۱۰. یعنی در دادن خلعت و جایزه در آن زمان گشاده دست نبودند.

۱۱. همانطور که میدانیم تاریخ بیهقی کتابی بزرگ و چند جلدی بوده است که قسمتی از آن مربوط به دوران سلطان محمود بوده و خود بیهقی از آن به «مقامات محمودی» نام می برد که متأسفانه برجای نیست و

اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم^۱ باید که از من فرا ستانند^۲.
و به سر قصه سپاه سالاری سلطان محمود - رضی الله عنه - از جهت سامانیان را^۳ باز شوم - و نکته‌یی چند سبک^۴ دستی^۵ از آن گویم که فایده‌هاست درین - و گسیل کردن این امام ابوطاهر تبانی را. و آمدن بغراخان^۶ پدر قدرخان به بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الاول سنه ثمانین و ثلاثمائیه^۷ بود و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به علت بواسیر^۸ و چون عزم درست کرد^۹ که به کاشغر^{۱۰} باز رود عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت شنیدم که ولایت از تو به غصب بسته‌اند من به تو باز دادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی، دل قوی دار

→ قسمت دیگر یا کتاب دیگرش «تاریخ مسعودی» یعنی همین تاریخ بیهقی در چندین مجلد بوده که آن هم قسمتی در حدود یک پنجم آن باقی مانده و بقیه از بین رفته یا به قول خود بیهقی «ناچیز کرده‌اند».

۱. پیدا کردن: آشکار و نمایان کردن، جلوه گر ساختن.

۲. فرا ستانیدن: گرفتن، پذیرفتن.

۳. حرف (را) طبق سبک کهن استعمال شده و امروز زائد محسوب می‌شود.

۴. نکته‌یی چند سبک: چند مطلب کوتاه و کوچک.

۵. دستی: در طبع ادیب: از هر دستی.

۶. در حاشیه ادیب آمده است که: «این بغراخان که درین قصه مذکور است پدر قدرخان است که نامش

درین کتاب در چند موضع یاد کرده آمده است و بغرا به اغوای «فایق الخاصه» غلام سامانیان و ابوعلی

پسر ابوالحسن سیمجور به بخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح بن منصور به آمل گریخت و باقی

حکایت در این کتاب مسطور است».

۷. سال سیصد و هشتاد. در طبع دکتر فیاض (مشهد - ۱۳۵۰) با تصحیح قیاسی اثنتین و ثمانین و ثلاثمائیه

(۳۸۲) رقم رفته است.

۸. نالان شد به علت بواسیر: بیمار شد به بیماری بواسیر.

۹. عزم درست کرد: تصمیم گرفت.

۱۰. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان. امروزه این شهر را

به زبان چینی «سی کیانگ» گویند (اعلام معین).

و هر گاه که حاجت آید من مدد^۱ توام. و خان بازگشت سوی سمرقند^۲ و نالانی بر وی آنجا سخت تر شد و فرمان یافت رحمه الله^۳، و لکل امریء فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود^۴، و امیر رضی^۵ به بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمه جمادی الاخری سنه [الثتین و] ثمانین و ثلثمائه^۶ و این عبدالعزیز عمش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنانکه گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقة^۷ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت هنر بزرگ آن است^۸ که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند، و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی^۹.

و چون امیر رضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای^{۱۰} ابوعلی سیمجور^{۱۱} از حد بگذشت، به امیر سبکتگین نامه نوشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشت نخشب^{۱۲} آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل، سبکتگین برفت بالشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان، و امیر محمود را با خویشان برد که فرموده بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری

۱. مدد: به معنای مددکار و یاور.

۲. سمرقند: شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است... (اعلام معین).

۳. درگذشت، خداوند او را رحمت کند.

۴. هر کس در دنیا دمزدنش شماره‌ای دارد و فرصتش (عمرش) حد و اندازه‌ای.

۵. یعنی نوح بن منصور (حاشیه غنی - فیاض).

۶. سیصد و هشتاد و دو. «الثتین» افزوده قیاسی دکتر قیاض است.

۷. ثقة: معتمد، مورد اعتماد.

۸. هنر بزرگ آن است که: امروز می‌گوییم: خشنش در این است که.

۹. یعنی اگر روز جزا و قیاسی نبود تحمل این ستمها بسیار دشوار بود.

۱۰. استخفاف: خوار کردن، تحقیر کردن.

۱۱. ابوعلی سیمجور: محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (وفات ۳۸۸ هـ. ق) سپهسالار خراسان.

۱۲. نخشب: شهری است در ماوراءالنهر معرب آن «نُشف».

به امیر محمود دادند و سوی بلخ جمله باز گشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق^۱ و لشکری بزرگ، و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا مگر صلحی افتد نیفتاد، که لشکر بوعلی تن ندادند، و به در هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه^۲، و بوعلی شکسته شد و بسوی نساپور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا. و امیر گوزگانان خُسر^۳ سلطان محمود، ابوالحارث فریغون^۴، و امیر عادل سبکتگین سوی نساپور رفتند سلخ^۵ شوال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت، و این قصه به جای ماندم^۶ تا پس ازین آورده شود، که قصه دیگر تعلیق^۷ داشتم سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلق دارد به امیر سبکتگین.

۱. فائق المخاصه: غلام سامانیان که با ابوعلی سیمجور بغراخان را تحریک کردند که به بخارا حمله کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و چهار.

۳. خُسر: به ضم اول و دوم پدر زن. در حاشیه ادیب آمده است اینکه [در بعضی] نسخ خسرو نوشته اند به واو، غلط است.

۴. ابوالحارث فریغون: محمد بن احمد بن فریغون از سلسله فریغونیان به گوزگانان و صاحب حدود العالم، کتاب خود مؤلف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است (لغت نامه دهخدا).

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. ماندم: گذاشتم.

۷. تعلیق: یادداشت کردن.

سرگذشت امیر عادل سبکتگین — رضی الله عنه — که میان او و خواجه
او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف^۱ ابوالمظفر بن^۲ احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسین و اربعمائه^۳، و این بزرگ آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد هزار بیت شعر است او را درین^۴ دولت و پادشاهان گذشته — رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا الشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله^۵ — گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند جدّ مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را به نزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد، به حکم آنکه سپاه سالار بود. تا کار قرار دادند، و امیر رضی وی را بناخت و منشور داد به موضع^۶ خراج حایطی^۷ که

۱. شریف: در قدیم به فرزندان پیامبر، سادات، شریف می‌گفتند.

۲. در چند سطر بعد می‌آید که احمد نام جدّ اوست (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۳. چهارصد و پنجاه.

۴. درین: دربارهٔ این.

۵. خشنود باد خداوند از ایشان و پایدار بداراد سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد پسر یاری دهندهٔ دین خدا (= مسعود غزنوی).

۶. موضع: ظاهراً موضع مصدر میمی است به معنی وضع که اصطلاح دیوانی بوده به معنی حذف و اسقاط... (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۷. حایط: جمع حیاط، دیوار، جدار، دیوار بست (معین).

او داشت، و جدم چون فرمان یافت این موضع به نام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان بر افتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدم گفت چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نسابور کشیدیم^۱، هر روزی رسم همان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم، از آن سامانی و خراسانی، به در خیمه امیر عادل سبکتگین آمدندی پس از نماز، و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشینند^۲ این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر»^۳ گویند، یک روز آنجا بار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افرازاها^۴ و کوه پایه ها^۵ بود، پاره یی کوه دیدیم، امیر سبکتگین گفت: یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید، کاویدن گرفتند و لختی فرو رفتند، میخی آهنین پیدا آمد ستر چنانکه ستورگاه^۶ را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به زمین و خدای را — عز و جل — شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلی نماز^۷ خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد، این بزرگان گفتند این حال چه حال است^۸ که تازه گشت؟ گفت قصه یی نادر است، بشنوید.

پیش از آنکه من به سرای البتگین افتادم، خواجه یی که از آن او بودم مرا و سیزده یارم

۱. کشیدیم: راه افتادیم.

۲. برنشینند: سوار شود.

۳. شاید همین محلی است که امروز هم به همین نام بر سر راه مشهد به مرو است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. افراز: بلندی، فراز.

۵. کوه پایه: پایه کوه، دامنه کوه.

۶. ستورگاه: آخور، اصطبل.

۷. مصلی نماز: جانماز.

۸. در نسخه ادیب: این چه حالت است؟

را از جیحون بگذرانید و به شبرقان^۱ آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدر این امیر، آن وقت پادشاه گوزگانان بود، ما را به نزدیک او بردند، هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد. و خواجه از آن سوی نسابور کشید، و به مروالرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو، و مرا سبکتگین دراز گفتندی، و به قضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش^۲ شده بود، چون بدین «خاکستر» رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزده بود و زین برگردن من نهاده، من سخت غمناک بودم از حال روزگار خویش و بی دولتی^۳ که کس مرا نمی خرید، و خداوندم سوگند خورده بود که مرا به نسابور پیاده بزد، و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را - علیه السلام - نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می خوری گفتم: از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری^۴ با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان، دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مراده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد، و از خواب بیدار شدم، و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم، نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می دیدم، پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم، چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت مرا بسیار بزده به تازیانه و سوگند گران خورد که به هر بهاکه ترا بخواهند خرید بفروشم. و دو منزل تا نسابور پیاده رفتم، و البتگین به نسابور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت، و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می بینید، واللّٰه اعلم بالصواب.

۱. شبرقان: شبرغان = شبورغان = شفرقان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ در ناحیه کوهستانی و بین آن و بلخ یک روز راه بود (اعلام معین).

۲. ریش: جراحت، زخم.

۳. بی دولتی: بی اقبالی، بدبختی.

۴. یعنی زمانی می رسد که تو از این صحرا خواهی گذشت با...

www.KetabFarsi.com

حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بیچه او

و توختم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالمملک مستوفی به بُست شنیدم هم در سنهٔ خمسین و اربعمائه^۱ — و این آزاد مرد مردی دبیر است و مقبول القول^۲ و بکار آمده^۳ و در استیفا^۴ آیتی^۵ — گفت بدان وقت که امیر سبکتگین — رضی الله عنه — بُست بگرفت و بایتوزیان^۶ برافتادند، زعیمی بود به ناحیت طالقان^۷ وی را احمد بو عمر و گفتندی، مردی پیر و سدید^۸ و توانگر، امیر سبکتگین وی را پسندید از جملهٔ مردم آن ناحیت، و بنواخت و به خود نزدیک کرد، و اعتمادش با وی بدان

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. پسندیده گفتار.

۳. کار آمده: لایق.

۴. استیفا: امور مالی.

۵. آیت: نشانه و نخبه.

۶. بایتوز: نام والی بُست بود که به دست سبکتگین برافکنده شد. رجوع کنید به تاریخ عتبی (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۷. مناسب مقام آن است که اینجا نام محلی باشد از توابع بُست در صورتی که طالقان خراسان از توابع جوزجان بوده است (همان).

۸. سدید: استوار.

جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی، و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر، دوست پدر من بود، احمد بوناصر مستوفی، روزی با پدرم می گفت - و من حاضر بودم - که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشتم نزدیک نماز دیگر، و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک^۱ و دونده بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی^۲، آهوئی دیدم ماده و بچه یی با وی، اسب را برانگیختم و نیک نیرو^۳ کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود، چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد، باز نگرستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشکی^۴ می کرد. اسب برگردانیدم به طمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت، باز گشتم، و دو سه بار همچنین می افتاد و این بیچارگک^۵ می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان می آمد، دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادر مهربان رحمت باید کرد، بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت، و من به خانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسبم بی جو بمانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک^۶ در

۱. تیزتک: تند دونده، تیز دو.

۲. یعنی دیگر زنده بر نمی گشت.

۳. سخت زور و قدرت به کار بردم.

۴. غریو و خواهشک: فریاد و ناله.

۵. بیچارگک: بیچاره + کک پسوند عاطفی.

۶. چون غمناک: این لفظ «چون» در متون کهن زیاد به کار رفته است اما از ادات تشبیه نیست بلکه معنایی شبیه «چه قدر غمناک» و «بسی غمگین» دارد. مرحوم استاد مجتبی مینوی در حاشیه کلیله و دمنه (ص ۸۲) درباره این استعمال «چون» نوشته اند: «این نوع بیان حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می شود و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دادن در نظر

و ثاق^۱ بختتم، به خواب دیدم پیرمردی را سخت فره مند^۲ که نزدیک من آمد و مرا می گفت یا سبکتگین بدانکه آن بخشایش که بر آن آهو ماده کردی و این بچگک^۳ آبدو باز دادی و اسب خود را بی جو یله کردی، ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاوستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم، و من رسول آفریدگارم، جَلّ جلاله و تقدست اسماؤه و لاله غیره^۴. من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم، و یقین دانم که مُلک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است.

→ باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده می شود.... مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹).

دلم از نسیستی چو ترسانی است	تنم از عافیت هراسانی است
گر مرا چشمه یی است هر چشمی	لب خشکم چرا چو عطشانی است
آن بر این بینوا چو مفتونی است	و این بر آن بی گنه چو غضبانی است....

۱. و ثاق: اطاق.

۲. فره مند: با شکوه (مخفف فره مند = فره اومند).

۳. بچگک: بچه کوچک، ک پسوند تحبیب نظیر طفلک.

۴. بزرگ است عظمتش و پاک و منزّه است نامهایش و نیست معبودی جز او.

حکایت موسی پیغمبر علیه السلام با بره گوسپند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر طالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه برین بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی - علیه السلام - که بدان وقت که شبانی می کرد یک شب گوسپندان را سوی حظیره^۱ می راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمد، چون نزدیک حظیره رسیده بره یی بگریخت موسی - علیه السلام - تنگ دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند، چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را و دست بر سر وی فرود آورد و گفت «ای بیچاره درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی^۲». و هر چند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت باز نمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخوهد ماند روزگار دراز، پس برفتم به سر قصه که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید:

۱. حظیره: سایبانی از درخت برای دواب (حاشیه غنی - فیاض).

۲. یله کردی: رها کردی.

بقية قصة التبانیه

امیر سبکتگین مدنی به نشابور بود تا کار امیر محمود راست شد، پس سوی هرات بازگشت. و بوعلی سیمجور میخواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و آن ولایات بگیرد، که هوای گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش^۱ را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می برنتوانست داشت، و خود کرده را درمان نیست^۲، و در مثال گفته اند یداک اوکنا و فوک نفع^۳. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است، طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غرة ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه^۴ از گرگان رفت، برادرانش و فائق الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمر و لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر. و بونصر محمود حاجب، جد خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است از سوی مادر، بدو^۵ پیوست، و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند

۱. مقصود ابوالعباس تاش است و حکایت رفتن او به گرگان در تاریخ بسمینی مذکور است (حاشیه ادیب پشاورى).

۲. این مثل به صورت «خود کرده را تدبیر نیست» مشهور شده است.

۳. یداک اوکنا و فوک نفع: اصل این مثل چنان است که مردی از ولایات جزیره میخواست از رودی عبور کند باد در مشک دمید و دهن مشک را نیک بست چون به وسط آب رسید سرمشک به واسطه عدم استحکام باز شد و باد خیک در رفت، بیچاره از حیات مایوس دست و پای زد به جایی نرسید چون خواست غرق شود گفت: «یداک اوکنا و فوک نفع» یعنی دستهایت سر خیک را بستند و دهن دمید پس این غرق شدن نتیجه کار غیر مستحکم خودت باشد (همان).

۴. اول ماه ربیع الاول سال ۳۸۵.

۵. یعنی به بوعلی سیمجور پیوست ظاهراً، چه این بونصر محمود از سرداران سیمجور بود و با بوعلی در این سفر گرگان همراه بوده است چنانکه از تاریخ عتبی برمی آید (حاشیه غنی - فیاض).

و روی به جنگ آوردند، و جنگ رخنه آن بود، و امیر محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن^۱ نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفتند. و پدرش سواران برافکند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هند و خلیج^۲ و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مقام کرد و بفرمود تا بنام وی خطبه کردند، و ماروی قط غالباً شبهه به مغلوب منه^۳. و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به پوشنگ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند. و خصمان به دم رفتند^۴. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است، و اختیار نکنم که در دست من ویران شود، نصیحت من پذیر و به صلح گرای تا ما باز گردیم به مرو و تو خلیفه پسر محمود باشی به نشابور تا من به میانه درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که ترا این مقارب^۵ نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو برگیر تا بدانی که راست می گویم و نصیحت پدرانه می کنم. و بدان به یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی گویم، بدین لشکر بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد - عزّ و جلّ - ولیکن صلاح می جویم و راه بغی^۶ نمی پویم.

بوعلی را این ناخوش نیامد که آثار ادبار^۷ می دید، و این حدیث با مقدمان خود بگفت همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسن پسر کثیر پدر خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده^۸، که نعوذ

۱. روی ایستادن: مصلحت در ایستادگی.

۲. خلیج: به فتح اول و دوم نام قبیله ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می زیستند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۳. دیده نشده است هرگز غالبی شبیه تر به مغلوب از او.

۴. به دم رفتن: دنبال کردن، در پی کسی رفتن.

۵. در نسخه ادیب «مقارب» به «موافق» تبدیل شده است.

۶. بغی: ستم - تعدی.

۷. ادبار: پشت کردن، ضد اقبال، بدبختی.

۸. قضای آمده: تقدیر آجل، سرنوشت.

بأنه چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود، و شاعر گفته است، شعر:

و اذا اراد الله رحمة لعمرة عن دار قوم اخطاوا التدبیراً^۱

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و سلیمان^۲ جنگ کردند و نیکه بکوشیدند و معظم لشکر^۳ امیر سبکتگین را نیکه بمالیدند^۴ و نزدیک بود که هزیمت^۵ القادی، امیر محمود و پسر خلف با سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده^۶ ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق^۷ و ایلمنگو^۸ زدند زدن سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی بدید، هزیمت شد و در رود^۹ گریخت تا از آنجا سر خود گیرد، و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بوعلی حاجب و بکتگین مرغابی و پناکتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه^{۱۰} گرفته بودند باز ستندند. و بوالفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

۱. هنگامی که خداوند بخواهد که نعمت قومی از سرایشان رخت بر بندد تدبیرشان خطا می کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و پنج.

۳. معظم لشکر: بزرگ و سردار لشکر.

۴. گوشمالی سخت بدادند.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. صفت «آسوده» را که پیش از این هم بیهقی در مورد افرادی از لشکر که در وقتی که جنگ سخت

می شود و احتمال خطر می رود به کارزار وارد می شوند آورده احتمالاً به افراد لشکری در سطوح بالا

اطلاق می شده است و یا افراد نظامی با تجربه که به اصطلاح امروز «بازنشسته» بوده اند اما در مواقع

احساس خطر و حمله دشمن، به جبهه می رفته اند. این بیت فردوسی نیز می تواند مؤید این معنا باشد:

به آسودگی باز برخاستند به پیکار و کینه بیاراستند

(شاهنامه - چاپ دکتر دبیر سیاقی جلد ۳ ص ۱۰۸۵)

۷. فائق: فائق الخاصه که نامش قبلاً آمد.

۸. ایلمنگو: غلام ابوعلی سیمجور.

۹. ظاهراً: «در درود» یا «به درود». در رود جایی است میان طوس و نیشابور (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. جنگ رخنه: همانطور که در همین داستان نبرد خواندیم، وقتی که سلطان محمود در باغ عمرولیت ←

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَارِيًّا وَ كَسِيسَ
عَصَى السُّلْطَانِ فَاِبْتَدَرْتُ إِلَيْهِ رَجَالٌ يُسْقَلُونَ إِيَّاهُ قُبَيْسَ
وَ صَبِيرَ طُوسَ مَعْقَلَهُ فَصَارَتْ عَلَيْهِ الطُّوسُ الْمَأْمُومَةُ مِنْ طُوسِ ۱

و دولت سیمجوریان بسر آمد چنانکه یکم بدو نرسید^۲ و پای ایشان در زمین قرار نگرفت. و بوعلی به خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو قیامت پر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند، پس از آن چربک^۳ امیر خراسان^۴ بخورد و چندان استخفاف کرده^۵ به بخارا آمد، و چند روز که پیش امیر رضی^۶ شد و آمد، لشکر را و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند و ستوان و سلاح و تجمل و آلت هر چه داشتند غارت کردند و نماز شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز^۷ بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخری سنه ثلاث و

→ مشاهده کرد در خطر است دستور داد دیوار باغ را رخنه (خراب) کردند و از آن سوی باغ با افراد خود به سوی هرات رفت. این جنگ را «جنگ رخنه» نامیدند.

۱. معنای ابیات عربی: آیا ندیده‌ای که ابوعلی (سیمجور) چه کرد؟ و حال آنکه وی را صاحب رای و زیرکی می‌دیدم، بر پادشاه نافرمانی کرد، پس مردانی که کوه ابوقبیس را از بیخ برکنند برای دستگیری شتافتند، وی شهر طوس را پناهگاه خود گردانید، پس طوس بر او بدفالتی و شومتری از «طوس» گشت. «ابوقبیس»: نام کوهی است به مکه «طوس»: مردی بوده است که در شومی به وی مفل زبند و گویند: «أشأم من طوس»، [یعنی شومتری از طوس]. چه بنا بر مشهور «طوس» روز وفات پیامبر اسلام از مادر بزاد، روز درگذشت ابوبکر از شیر گرفته شد و روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و روز کشته شدن عثمان، زن اختیار کرد و روز شهادت علی (ع) وی را فرزندی زاده شد (حواشی دکتر خطیب رهبر به نقل از فرائدالادب - المنجد).

۲. در نسخه ادیب: از یکم بدو رسید.

۳. چربک: فریب، دروغ راست مانند.

۴. امیر خراسان یعنی پادشاه سامانی (عاشق غنی - فیاض).

۵. یعنی: با چندان استخفاف که کرده بود.

۶. امیر رضی: «رضی» لقب امیر نوح بن منصور است و این لقب را کتاب و نویسندگان حضرت او بعد از گذشته شدن وی تعیین کردند (حواشی ادیب).

۷. قهندز: «مرب و کهن دز = کهن دز»: نام عده‌یی از قلعه‌ها در قدیم از جمله پنج شهر خراسان (سمرقند، بخارا، بلخ، مرو، نیشابور) قهندز داشته‌اند (اعلام معین).

ثمالین و ثلثمائه^۱، و امیر سبکتگین به بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد^۲ تا بوعلی به بخارا باشد، او را به نزدیک ما باید فرستاد تا او را قلعت غزنین نشانده آید، و ثقات^۳ رضی گفتند روی ندارد فرستادن^۴، و درین مدافعت^۵ می‌رفت و سبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کار سامانیان به پایان رسیده بود، اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود به بند پای پوشیده^۶ و جبه عثابی^۷ سبز داشت و دستاری خز، چون به کجارجیان^۸ رسید پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت: ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت پادشاهان اطراف، ما را بخایند^۹، نامه نبشت و بوعلی را بازخواست: وکیل در نبشت^{۱۰} که رسول می‌آید بدین خدمت، سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز^{۱۱} بازداشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که

۱. سال ۳۸۳.

۲. قرار نگیرد: آرامش و قرار نمی‌یابد.

۳. ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد.

۴. یعنی فرستادن بوعلی به صلاح نیست.

۵. مدافعت: درنگی، تکاهل، مامله، دفع الوقت (لغت نامه دهخدا).

۶. در نسخه ادیب: بند در پای پوشیده.

۷. در نسخه ادیب: جبه عثابی اما عثابی صحیح است که در متون کهن مکرر آمده است. در (حاشیه غنی -

فیاض) یک قسم پارچه راه راه و ابریشمی و در لغت نامه دهخدا: «قسمی از خارا که جامه‌ی معروف

است» و «خارایی موجدار منسوب به محله‌ی از بغداد» معنا شده است منوچهری می‌گوید:

یا چنان زرد یکی جامه عثابی پرز برخاسته زو چون سر مرغابی

۸. در نسخه ادیب: بکجارجیان.

۹. بخایند: از مصدر خاییدن یعنی جویدن و در اینجا مخفف ژاژ خاییدن است که به کنایه به معنای بیهوده گفتن است.

۱۰. یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود به سبکتگین نوشت (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. گردیز: نام قصبه و قلعه‌ی از غزنین، بر یک منزلی آن از سوی مشرق... (لغت نامه دهخدا از تاریخ مغول).

خراسان بشوریده است و من به ضبط آن مشغولم، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید. و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیک فخرالدوله، و سخت نیکو می‌داشتند و هر ماهی پنج هزار درم مشاھرہ^۱ کرد، بر هوای^۲ زنی یا غلامی به نشابور باز آمد و متواری^۳ شد، امیر محمود جد فرمود در طلب وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و به قلعت گردیز باز داشتند، نعوذ باللّٰه من الابدبار^۴، و سیمجوریان برافتادند و کار سپاه سالاری امیر محمود قرار گرفت^۵ و محتشم شد، و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد، و بوصالح تبانی^۶ رحمة اللّٰه^۷ که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به پایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست.

و این امام بوصادق تبانی^۸ رحمة اللّٰه علیه^۹ که امروز به غزنی است^{۱۰} و حال وی بوصالح بود و حال او باز نمودم^{۱۱} به نشابور می‌بود مشغول به علم^{۱۲}، چون امیر محمود رضی اللّٰه عنه^{۱۳} با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرد و حرّه^{۱۴} را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنه^{۱۵} اثنین و اربعمائه^{۱۶} امیر محمود رضی اللّٰه عنه^{۱۷} او را گفت: «مذهب راست از آن امام بوحنیفه^{۱۸} رحمة اللّٰه^{۱۹} تبانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد، بوصالح فرمان یافته است چون به نشابور رسی پرس تا چند تن از تبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع^{۲۰} و نیکوئی ده^{۲۱} گفت چنین کنم، و حرّه^{۲۲} را

۱. مشاھرہ: حقوق و مقرری ماهانه.

۲. هوا: میل و عشق.

۳. متواری: پنهان شده.

۴. پناه می‌بریم به خداوند از بدآمد روزگار.

۵. قرار گرفت: آرامش یافت، سر و سامان گرفت.

۶. مشغول به علم: علم‌آموزی.

۷. در نسخه^۸ دکتر فیاض «اثنین» به «اثنین» تصحیح شده است. سال ۴۰۲.

۸. اصطناع: نیکویی کردن، پروردن، برکشیدن (معین).